



دات کام

آتش‌پاره

تته پته گفت: س-سلام خوبی؟ می‌خواستم با من راحت باشه و از اون فضا در بیاد. صندلی‌مو کشیدم طرفش و کنارش نشستم و گفتم «خب بگو ببینم چه کار می‌کردی که اینقدر خنده‌ار بود، بگو ما هم بخندیم»

هیچی بابا رفته بودم اینترنت همین! نمی‌خواست بروز بده، بهش حق می‌دادم چون نمی‌تونست با منی که تا حالا بهش محل نمی‌دادم یکدفعه این‌طوری گرم بگیره و دیگه دنبال حرفم رو نگرفتم و شروع کردم از چیزهای مختلف دیگری صحبت کردن!

■■■

هر چند وقت یکبار به کافی‌نت سر می‌زدم تا اون رو ببینم. چند باری با او هم صحبت شدم، ولی چیزی رو لو نمی‌داد و خیلی مواظب بود. اما برام مشخص بود که کار عادی‌ای انجام نمی‌ده. بالاخره بعد از مدتی تونستم اعتمادش رو به خودم جلب کنم و برای چند لحظه تونستم پشت سیستمی بشینم که اون نشسته بود و وقتی سؤال کردم گفت که برای

دختر متفاوتی بود. بعضی از رفتارهاشو اصلا نمی‌پسندیدم چون منطقی پشتش نبود! حدود یک ماهی گذشت. خیلی اصرار داشت با من رابطه برقرار کنه اما من هر کاری می‌کردم از رفتارهاش خوشم نمی‌اومد، به همین خاطر بهش میدون نمی‌دادم و خیلی باهاش صمیمی نمی‌شدم.

یک روز اتفاقی توی کافی‌نت کنار دانشگاه دیدمش. بعد از احوالپرسی هر کدوم‌مون مشغول کار خودمون شدیم. کنار دست من نشسته بود. هر چند لحظه یکبار غش‌غش می‌خندید و نظر همه رو توی اون محیط ساکت به خودش جلب می‌کرد و بعد از غرولند بعضی از بچه‌ها دستش رو می‌گذاشت روی سینه و با لبخندی مرموزانه سرش رو به یه طرف کج می‌کرد و معذرت می‌خواست! کنج‌کاو شدم؛ به سراغش رفتم و دستم رو گذاشتم روی شانه‌اش و گفتم «چکار می‌کنی؟»

یه کم هل کرد... سریع از صفحه‌ای که باز کرده بود خارج شد و در حالی که چهره‌اش مضطرب شده بود با





خبر داشتم به
خاطر عقب افتادن
شهریه خوابگاه براش اخطار
(اومده!)

■■■

امروز باهاش قرار دارم. توی
خوابگاه بودم که گوشیم زنگ
خورد...الو؟ هاید!
و صداهایی عجیب و نامعلومی
شنیده می‌شد. تماس قطع شد.
نگران شدم. شماره‌ی هاید را
گرفتم؛ جواب نمی‌داد.
نیم ساعتی گذشت. نگرانش
بودم. دم در خوابگاه رژه می‌رفتم.
هایدا را در حال دویدن به طرف
خوابگاه دیدم. همانجا جلوی در
ایستادم. وقتی به من رسید نفس
نفس می‌زد و صورتش سرخ شده
بود. یه بند کوله‌پشتی‌اش کنده
شده بود. کوله را به بغل گرفته
بود و اشک‌هاش ریمل‌های سیاه
را شسته بودن و روی گونه‌هاش
ریخته بودند و گوشه‌ی گونه‌اش
هم یک خراش خودنمایی می‌کرد!
و...

عکس‌هایی
رو که گرفته
بود نشونم داد.
می‌گفت می‌خواد
اون‌ها رو برای همون

پسری که اون روز باهاش چت
می‌کرد بفرسته! وقتی ازش
سؤال کردم چطور می‌تونه اون
عکس‌ها رو (که البته با خودش
خیلی فرق داشت؛ لنز سبزو
موهای مصنوعی و...) برای یه
پسر بفرسته (!) خندید و گفت مهم
نیست!
چند روز بعد توی راهروی دانشکده
محکم زد به کتفم: چطوری؟!
هایدا بود.

– راستی... من با همون وضعی
که توی عکس‌ها دیدی پشت
دوربین هم رفتم! گفتم: کجا تو
کافی‌نت؟

– نه بابا. رفته بودم خونه‌ی دوستم
و بعد هم لبخندی مرموزانه.

– تازه بهم گفته توی حساب بانکی
خودش ده میلیون تومن داره! خب
منم بهش گفتم که ۱۲ میلیون
تومن توی حسابم هست! (در حالی

سرگرمی با پسر هاجت می‌کنه!
پرسیدم چطور تشخیص می‌ده
که طرف مقابلش پسره یا نه؟!
و گفت که در اولین چت ازش
می‌خوام که پشت دوربین قرار
بگیره تا ببینمش و به من گفت
که امروز می‌خواد با پسر جدیدی
که دیروز شناسایی‌اش کرده دوباره
چت کنه. با تعجب سؤال کردم
شناسایی؟ می‌گفت باید وضع
مالی‌اش رو بسنجم. به همین
خاطر اول می‌بینم پولداره یا نه!
گفتم برای تو چه فرقی می‌کنه.
تو که فقط چت می‌کنی مگه نه؟!
رنگش پرید و سریع ماجرا را جمع
و جور کرد و گفت هیچی؛ اونهم
برای سرگرمیه، بی‌خیال!

همانطور به کلماتی که تایپ می‌کرد
خیره شده بودم. بعد از احوالپرسی
خودش رو این‌طور معرفی کرد:
– اسم من کارینا. ایرانی‌ام...
عاشق مسافرتم. تا به حال هم
به جاهای زیادی سفر کرده‌ام.
مثل داکا، جاکارتا، مانیلا، هونالولا
و... (همانطور خشکم زده بود که
این اسم‌ها را از کجا آورده به من
گفته بود پایش را از ایران بیرون
نگذاشته!)

– آشپزی؟ (☹) ... نه بابا شوخی
کردم آشپزی را مثل زبان مادری
حفظم در حد المپیک. چشم‌هایم را
طرفش گرد کردم و گفتم: هایدا...
خندید و گفت: بی‌خیال همین که

کنسرو قرمه‌سبزی را گرم می‌کنم
و برای خودم می‌کشم، آشپزیه
دیگه و به چت کردنش ادامه داد...
من؟ هجده سال بیش‌تر ندارم
و همین ماه پیش تولدم بود.
رنگ مورد علاقه‌ام؛ خب معلومه
رنگ‌های خیلی خیلی شاد، سبز
فسفری، صورتی روشن، زرد جیغ
و... (در حالی که من یه بارم رنگ
شاد رو حتی توی آرایش‌هاش